

نگاه

**نگاهی به «طنب‌کشی» نوشته مجید قیصری**

#### انتقام از گذشته



**پیام حیدر قزوینی**

■ «طنب‌کشی» خیلی زود و در همان سطور آغازین تکلیف خود را با آنچه قرار است روایت شود، روشن می‌کند: انتقام از خود و گذشته‌ای که دیگران برای ما ساخته‌اند؛ گذشته‌ای که مانند دیگر آثار مجید قیصری با جنگ و تجربه‌ی وضعیت بحرانی حاصل از آن، گره خورده است. البته تفاوت‌هایی در آخرین رمان قیصری وجود دارد: داستان طنب‌کشی نه در ایران که در عراق رخ می‌دهد و سال‌ها پس از جنگ و با سقوط دیکتاتور عراق آغاز می‌شود. هرچند سقوط صدام در پی آغاز جنگی دیگر در عراق بوده است، اما رمان نه به ویرانی جنگ جدید و آینده نامعلومی که در پیش است، بلکه به لحظه حال و رهایی از آنچه در گذشته بوده است، می‌اندیشد. «سقوط مجسمه در میدان شهر، با هلهله شروع شد؛ با شادی غیرقابل وصف. وقتی طنب‌کشی‌ده شد، هلهله بلند شد. شهری که بمب‌ها آنها را می‌لرزاندند، حالا با هیاهو و پایکوبی مردم می‌لرزد.» البته پایان سلطه دیکتاتور نه به وسیله مردم بلکه با بمباران شهر و به واسطه حضور «سربازان فاتح، سربازان بی‌سیل» اتفاق افتاده و شاید همین امر همچنان ترس از آینده را در دل مردم حاضر در میدان شهر باقی گذاشته است: «ردان شهر هنوز می‌ترسیدند به دست و پای خردشده مجسمه سیملی نزدیک شوند. هول را می‌شد در نگاهشان دید. انگار هنوز باز نداشتند که قائد اعظم دیگر نیست. «آن‌ها» رفته‌اند، سربازانش نیستند، گاردش نیست.

سال‌ها با این هول زندگی کرده، با آن خو گرفته بودند. هنوز حضورش را در وجود خود، در حضور آن پاهای سیملی بر خاک‌افتاده حس می‌کردند. ولی بچه‌ها بی‌خیال طنب‌ا به گردن مجسمه انداخته، خرنش کنان می‌خواستند دور شهر بچرخند؛ با



و محتمالی برای سییمان بی‌جان، نج می‌کشیدند می‌خندیدند. کم‌کم جوان‌ها و بعد بزرگ‌ترها، پا روی ترس گذاشته، بر شاه‌های مجسمه ایستادند. انگار به فتح قلب‌ای دست نیافتنی رسیده باشند»

به هر حال سقوط مجسمه می‌تواند امیدهایی زیادی را برای مردم خلق کند، حتی امید کاملاً فردی پسری جوان با نام «فارس» که در تمام سال‌های زندگی‌اش لگت «حرام‌زاده» را با خود حمل کرده و حال که همه چیز عوض شده است می‌تواند از مادرش انتقام بگیرد؛ «یک آرزو بیشتر نداشتیم. آرزویی دست‌نیافتنی و آن شلیک میان ما ابرویی بود که سال‌ها باعث خفت و بی‌ابرویی ما شده بود.» راحله، که دختر یک خانواده ایرانی است که پیش از جنگ به نجف مهاجرت کرده‌اند، با سرگردی عراقی به نام عبدالرحیم ازدواج می‌کند اما کمی بعد جنگ آغاز می‌شود و سرگرد عراقی لاجرم به منطقه جنگی اعزام می‌شود و دیگر برنمی‌گردد. راحله یک سال و نیم بعد از مفقود شدن شوهرش، فارس را به دنیا می‌آورد و یک سال پس از آن هم پسری دیگر را.

هرچند پس از چند سال جنگ تمام می‌شود، اما باید سال‌های بیشتری می‌گذشت و صدام سقوط می‌کرد تا راز خانه راحله روشن شود. در هیاهوی شهر و زمانی که فارس خود را به خانه مادرش می‌رساند تا انتقام تمام آن سال‌ها را از او بگیرد، علاوه بر مادرش، با مردی روبرو می‌شود که به واقع همان سرگرد عراقی است. پدرش، عبدالرحیم که بعد از جنگ با این عقیده که حضور در این جنگ چیزی جز برادر کشی نیست و مرجع تقلیدش این کار را حرام دانسته، از جنگ فرار می‌کند و برای فرار از جنگ ارتش مجبور می‌شود در چال‌های در کف اتاق خندل‌اش پنهان شود و سال‌ها مخفی بماند تا زمانی که صدام سقوط کند و شرایط عوض شود. پنهان‌شدن در چال‌های زیرزمینی برای مخفی شدن از دید دشمن اتفاقی است که دستمایه داستان‌هایی دیگر یا حتی فیلم‌های سینمایی هم بوده است. اتفاقاً این واقعه یادآور داستانی دیگر از خود قیصری با نام «زیر خاکی» در مجموعه داستانی با همین عنوان است که بیش از حد طنب‌کشی منتشر شده بود. در زیر خاکی هم قهرمان داستان – سهراب– خواهرش را برای اسیر نشدن به دست دشمن زیر خاک دفن می‌کند.

طنب‌کشی، می‌کوشد سوبه‌ای از فاجعه جنگ را نشان دهد، اما در پیوند زدن تجربه‌ای شخصی بابحرانی عمومی چندان موفق نیست و در مقام یک رمان از همین نقطه هم ضربه می‌خورد چراکه به صرف روایت یک حادثه ترازیک با فاجعه، نمی‌توان اثری شاخص خلق کرد. جلاگر ادبیات متن و لحن روایت باشد که اثری را متمایز و برجسته کند؛ طنب‌کشی بیشتر به دنبال روایت اتفاقی از تبعات جنگ است تا بدل شدن به اثری شاخص.



**شهریار وقعی‌پور**

شخصیت اول رمان شازده احتجاب عمدتاً نقش دوربینی را بازی می‌کند که در زمان پس و پیش می‌شود، در حال مکث می‌کند (به تامل مشغول می‌شود) و در طول این فرآیند، از اتاق خارج نمی‌شود. قهرمان این رمان نیز مانند راولی بوف کور با مساله بازنامی دست به گریبان است، آن هم به دو شیوه: الف) عکس‌های خانوادگی روی دیوار خط روایی داستان را به فعلیت درمی‌آورد ب) شازده سعی دارد با تقلید از تصویر ذهنی خویش از زن مرده‌اش، فخرالنساء، کلفت وفادارش، فخری، را بدل او بسازد. در این رمان، صداها واجد جسمانیّت زوال‌ناپذیرند، زیرا اگرچه عمدتاً وقفه‌هایی واحد (سرفه‌های شازده) بیماری‌ای را صورت‌بندی می‌کنند، این وقفه‌ها سمپتومی خانوادگی است تا نشانه بیماری فردی. او در مقابل «دیگری بزرگ»، پدربزرگ، قادر به انجام هیچ کار یا عرض اندامی نیست. او نمی‌تواند خود را در محلی مستقر سازد که «خطاب» صداها را پاسخ بگوید و از همین‌رو تنها فعالیت نمادینش تقلید از سمپتوم خانوادگی است. لیکن او وقتی این عبارت ناسازگون را در خطاب به فخری بر زبان می‌آورد، نشانه‌ای از ناتوانی بازنامایی کلیت را بروز می‌دهد: «من گفتم فخرالنساء باش، نگفتم که همه ادا‌های اونو»... ناراضی‌ت شازده از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که در فخرالنساء ادا‌هایی هست که او را با خودش، یعنی به زعم شازده با تصویرش، ناهمسان می‌کند؛ از همین‌رو شازده در پی اصلاح این تصویر است. لیکن این فرآیند اصلاح‌نمود فخرالنساء، یعنی حذف چیزهایی از نوع غیر تصویری، تنها به مدد تصویر او ممکن می‌شود و به همین دلیل است که شازده ناتوانی‌اش در ساخت مثال اعلای فخرالنساء را در نبود تصویرهای متعدد از او می‌یابد. به عبارت دیگر، فخرالنساء واقعی ادا‌هایی داشت که حقیقت اسم را در تحریف می‌کرد.

در شازده احتجاب چندین سفر با کالسکه اشرافی صورت می‌پذیرد که در آنها، سقیم‌یا به حضور مراد اشاره می‌شود، مخصوصاً به پشت خمید‌اش تا بر همسانی‌اش با پیرمرد خنزرنرزی صحنه گذاشته شود. اولین سفر شرکت در تشییع جنازه پدربزرگ است که حتی پیش از مرگ خود، زوال خاندان اشرافی‌اش را دیده بود. در ۱۳۳۰ اردیبهشت از انتشار مانیفست خروس جنگی، سلاح لیلی، تا به امروز، گویی این سرنوشت «هوشنگ ایرانی» بوده که نامش دایماً یک طرف‌ای اغلب تقابل‌های مشهور شعر معاصر ایران باشد؛ و البته درست به همین دلیل، همواره نامی مخدوش و ناتمام بماند. چه آن‌وقت که «احمد شاملو» در همان سال‌ها برای جانبداری از بدر شعرنو، نیما یوشیج، ایرانی را هوشنگ آفریقای می‌خواند و چه سال‌ها بعد، در انتهای دهه پر تلاطم ۱۳۷۰ که «منوچهر آتشی» چنان که خود موکداً تکرار می‌کند، برای پاسخ دادن به پست‌مدرنیست‌های وطنی و دادایست‌های امروزی، در مقدمه‌ای که برگزیده مقالات و اشعار ایرانی می‌نویسد، چند بار او را به خلاف عرف چنین نوشته‌هایی با نام کوچکش، هوشنگ، خطاب قرار می‌دهد. هرچند در پس این رفتار دوگانه و به‌ظاهر متناقض، واقعیت ثابت و شاعرش زنده موضع جامعه ادبی ایران در مواجهه با امر نو، قابل استنتاج و دریافتن است، بااین‌حال، تأکید زیاده از حد بر آن، احتمالاً نقد ما را در عمل، به نقدی رقیق و خودنمانانه در همدلی با آوانگاردی که فراتر از مردم زمان‌ه‌اش بود بدل خواهد کرد. بنابراین و در مقابل، باید چ‌تنی اتخاذ کنیم و سمتی را پی گیریم که بتواند ما و هوشنگ ایرانی را در نقطه اکنون که هم برسدند برای این، پیش از هر چیز، باید به نام او، نام کامل او بر گردیم و برسیم که در آن، در فیگور هوشنگ ایرانی، کدام عامل تعبیه شده است که باعث می‌شود، از همان سال‌های اول باگرفتن شعر مدرن در ایران تا امروز، در هر نزاع ادبی بر سر کهنه و نو، بلافاصله نام ایرانی –هرچند مقلوب و نیمه‌تمام– احضار شود و به یاد بیاید، حتی اگر مقالات و اشعارش فرواش شده باشند؟ پاسخ دادن به این پرسش را به یاد آوردنِ مقالات و اشعارش شروع می‌کنیم.

ایرانی نه تنها از همان آغاز با نوشته‌هایش خود را در متن تقابل‌های ادبی قرار می‌دهد، بلکه نوشته‌های او خود، نمونه‌هایی از تقابل‌ها هستند. ساختار نسبیت‌ تمامی مقالات او –چه آنها که در خروس جنگی چاپ شدند و چه آنها که بعدتر، در دی‌ماه ۱۳۳۰، در کتاب شناخت هنر گرد آمدند– مبتنی است بر طرح یک تقابل میان دو مفهوم و سپس برتری دادن یکی بر دیگری: فرم/روش، درون/برون، هنرمند/هنرشناس، فرد/جامعه و مهم‌تر از همه تازگی اکهنکی: «هنرمندان جدید فرزندان زمان‌اند» به این ترتیب، در حالی که «زمان در فرمان‌روایی آرام و عمیق خود» بر این دوگانه‌ها و دو گرگی هایشان نظارت می‌کند، ایرانی با شکاف زدن آنها و گسستن‌شان، مدام سعی در تعریف دوباره آنها دارد؛ عملی که به‌خصوص در آخرین تقابل ذکر شده، مشخصاً خواست او برای معاصریت را آشکار می‌کند چرا که (امر) معاصر همواره خود را با گذشته‌ای که در سیر خطی زمان گاف‌شمارانه ایجاد می‌کند، با وقف‌هایی که در آن می‌افتند تا در فضای گشوده میان آنچه گذشته و آنچه آمدنی است عصر تازه‌ای بنا کند، نمایان می‌کند. اما علاوه براین، معاصر باید بتواند پس از قطعه‌قطعه کردن زمان، هر بخشی گذشته را در پرتو اکنون بازخوانی کند و به این طریق تاریخ پشت سر را مساله‌دار سازد، درحالی که خط قاطع ایرانی چنان تراست، چنان‌ا دو سوی خود را از هم مفنک می‌کند، که یک سمت آن کاملاً در دست می‌رود: «رای [هنرمند روز] گذشته در کار نیست». بنابراین او به جای اینکه ورطه میان کهنه و نو را به زمان وارد کند، ترجیح می‌دهد آرامش حکم‌رانی آن را به هم نزند و در عوض، با پیوند زدن دوگانه تازگی اکهنکی به دوگانه‌ای دیگر، درون/برون، این انقطاع را به مساله‌ای شخصی بدل کند.

آن تقابل بنیادین که تنش درونی نظریه‌پر‌داری را و رقم می‌زند –تقابلی که در توسط آن خواست معاصر به «وارستگی از زمان» استحاله می‌یابد– در همین نقطه آشکار



سفر دوم، کالسکه و اسب‌ها در بخاری جادویی پیچیده شده‌اند که هم یدآور کالسکه مخصوص دراکولا است و هم همان «هاله‌ای» که بنامیم به اشیای هنری دنیای پیشامدرن متصف می‌کند. مراد با قیافه‌ای چون سرفه‌های اسلاو به عمد بر کالسکه سندرلا، با توجه به فضای روسی یا بخاش، تصویر کالسکه شوم نفوس مرده نیز احضار می‌شود) و اسب‌های غیرواقعی را روی آسفالت یخ‌زده با سرعت می‌رانند. مراد مثل پیرمرد خنزرنرزی بوف کور همه‌جا ملازم مرگ است، خبر مرگ آشنایان شازده را به او می‌رساند و پولی می‌ستاند. در صحنه آخر کتاب، پس از پایان مجلس ختم فخری که برای جمعیت هویت بلاتریدید فخرالنساء را دارد، مراد دوباره در خانه حاضر می‌شود و خبر مرگ شازده را به خود شازده می‌دهد و این بار پولی طلب نمی‌کند، زیرا با سیگار روشنی که در دهان دارد، به طرز بارزی از جایگاه والائری نسبت به شازده برخوردار است. او پس از اعلام خبر از خانه‌ای بیرون می‌رود که همیشه، بدون دعوت، بدون در زدن و حتی کلید انداختن وارد می‌شود. پس از این صحنه، در بند آخر کتاب، مراد همراه زنش از پله‌های بی‌شماری پایین می‌رود که احتمالاً به بسپاهچالی می‌رسد که در آن مردمی را به دست‌سور پدربزرگ حبس و شکنجه می‌کردند و خفیه‌نویسی مامور ثبت شکنجه‌ها و درد کشیدن‌ها بود. این بند پایانی تکنیک سرشت‌نمای بوف کور یعنی همسان شدن شخصیت‌ها را اجرا می‌کند و در آن، مراد و شازده یکی می‌شوند، آن هم در حضور «چشم‌های خرابی که بود و نبود» که هم

#### ماشین‌های نوشتن

## ماشین کتابت شازده و پیرمرد ناتوان

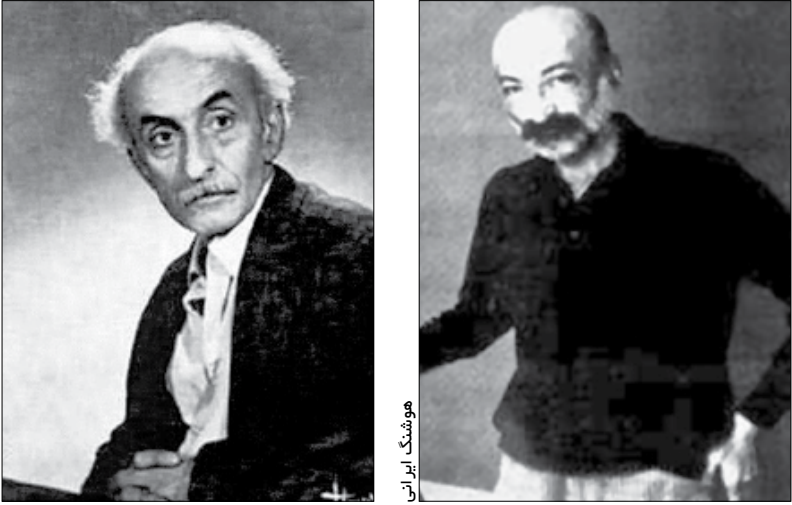
به فخری واقعی و فخرالنساء نمادین متعلق است و هم به زن اثیری بوف کور. در این‌صحنه، دو ویژگی حایز اهمیت است: خانه‌ای که بنامیم به اشیای هنری دنیای پیشامدرن متصف می‌کند. مراد با قیافه‌ای چون سرفه‌های اسلاو به عمد بر کالسکه سندرلا، با توجه به فضای روسی یا بخاش، تصویر کالسکه شوم نفوس مرده نیز احضار می‌شود) و اسب‌های غیرواقعی را روی آسفالت یخ‌زده با سرعت می‌رانند. مراد مثل پیرمرد خنزرنرزی بوف کور همه‌جا

ملازم مرگ است، خبر مرگ آشنایان شازده را به او می‌رساند و پولی می‌ستاند. در صحنه آخر کتاب، پس از پایان مجلس ختم فخری که برای جمعیت هویت بلاتریدید فخرالنساء را دارد، مراد دوباره در خانه حاضر می‌شود و خبر مرگ شازده را به خود شازده می‌دهد و این بار پولی طلب نمی‌کند، زیرا با سیگار روشنی که در دهان دارد، به طرز بارزی از جایگاه والائری نسبت به شازده برخوردار است. او پس از اعلام خبر از خانه‌ای بیرون می‌رود که همیشه، بدون دعوت، بدون در زدن و حتی کلید انداختن وارد می‌شود. پس از این صحنه، در بند آخر کتاب، مراد همراه زنش از پله‌های بی‌شماری پایین می‌رود که احتمالاً به بسپاهچالی می‌رسد که در آن مردمی را به دست‌سور پدربزرگ حبس و شکنجه می‌کردند و خفیه‌نویسی مامور ثبت شکنجه‌ها و درد کشیدن‌ها بود. این بند پایانی تکنیک سرشت‌نمای بوف کور یعنی همسان شدن شخصیت‌ها را اجرا می‌کند و در آن، مراد و شازده یکی می‌شوند، آن هم در حضور «چشم‌های خرابی که بود و نبود» که هم

#### رنگ‌ها و صداها: در زمان و مکانِ هوشنگ ایرانی

# یکسره جیغی بنفش می‌کشد

#### میلاد کامیابیان



سه‌گانه‌ای در نظر گرفته شوند که تحلیل دقیق ترشان مولفه‌های اساسی و خصیصه‌نمای شعر ایرانی را آشکار کند.

او فرزند زمانی به تملی از آن خود است؛ زمانی مطلقاً درونی و غیر تاریخی که در «خویش‌تن خویش» می‌آفریند و در آن ساکن می‌شود. در واقع، ایرانی برای فراتر رفتن از زمانه خود –بی‌زمان‌معاصر شدن– چنان از گذشته می‌گسلد و به گذشته‌ای پیشاتاریخی، در گذشته پناه می‌برد، که به معنای تحت‌اللفظی کلمه بی‌زمان می‌شود: بی‌زمان؛ بیرون افتاده از، نه فقط زمانه خود، که از تمامی اعصار؛ و به شکلی معنادر از اکثر آن‌تولوژی‌ها و شناخت‌نامه‌های شعر معاصر ایران، به بیان خود او «از آنجا که مکان همیشه با زمان در دگرگونی است و هرگز نمی‌تواند از سیلان زمان بگریزد» شامل کنار کشیده از زمان ایرانی، متعاقباً، به فیکوری مکرر باخته تغییر چهره می‌دهد که قادر به استقرار در قلمرو شعر معاصر ایران نیست. اما به شکلی متناقض‌نما، باز در همین نقطه –قطعه‌ای بیرون و اطراف مرزهای این محدوده– است که ایرانی می‌تواند به یاری آن خواست –به هر دو معنا– منحرف معاصر، پرسه بزند، منتظر بماند و در هربار هجوم امر نو، به آن پیوند بخورد و از رخنه و گسستی که در پی این جمله ایجاد می‌شود، سرکی به درون بکشد و باز مساله‌ساز شود.

ایرانی در اشعارش به‌ندرت از زمان گذشته استفاده می‌کند. در عوض و مشخصاً در اشعار نخستین کتابش، بنفش تند بر خاکستری، با حذف پیشوند «می» از ساخت افعال مضارع استمراری و با نگه داشتن تنها این مضارع و شناسه، زمان شعر را میان حال و آینده معلق می‌گرداند؛ چنان‌که گویی هر لحظه ممکن است با نزول ناگهانی پیشوند «خواهد» بر سر فعل، شعر از حال در حال توصیف و تصویر، به شکلی پیش‌گویانه به آینده بجهد؛ خُرد شود، مهره شکافد، دَوَد، شکنند، سِیزد و... به‌علاوه، با گره زدن دین‌اول و آخر شعر به هم، ساختاری دَوَرائی می‌سازد که در آن ابتدا و انتها بر هم منطبق می‌شوند و در نتیجه دیگر روایتی که به طور عادی زمان پیشروی آن را می‌شنیند و استعاره می‌شود. زمان و مکان شعر ایرانی به این ترتیب در صوت و رنگ نمود فرمال می‌یابند و اینجاست که تر کیب مشهور «جیغ بنفش» که

زندگی می‌کند که اکیدا از نظافت آن جلوگیری می‌کند. پرده‌ها باید کشیده باشند تا زمان متوقف شود؛ امری که هر سه تن خواستار آنند. اما از این مهم‌تر، وجهه دراکولایی او در همان خصلت سرمایه‌دارانه و بهره‌کشی است؛ او نه تنها میراث گذشته را به پول تبدیل می‌کند، بلکه با خون قربانیان خویش، فخری و فخرالنساء، زنده است. از این لحاظ، شازده همان خفیه‌نویس است؛ خفیه‌نویسی که در پایان کتاب به شکلی محو ظاهر و ناپدید می‌شود؛ او در خفا، محبوس را می‌یابد و سعی می‌کند به بهترین شکل ممکن، گزاریش را با درد و شکنجه‌هایی که بر جسم زندانی اعمال می‌شود، تهیه کند تا جد کبیر، با خواندن آنها لذت ببرد. از آنجا که خفیه‌نویس هم مانند زندانی در تاریکی نشسته است، نوشته‌های او گزارشی زنده نیستند. به عبارتی در اینجا نوشتار از صرف گزارش فراتر می‌رود، چرا که او می‌توانست به جای نوشتن، شرح حال چین‌خوردگی بدن قربانی را با گفتارش عرضه کند، یعنی نوشته‌اش را در شکنجه به مقصود کسب لذت، نسبت به گفتار ارزشی افزوده دارد. با این توصیف زندانی می‌توانست به محض اطلاع از حضور خفیه‌نویس به منظور مقاومت منفی و عقیم گذاشتن نظر برای جد کبیر خودش را در پشت پوستش پنهان کند؛ اما شازده قادر به انجام این کار هم نیست؛ «و شازده که می‌دانست نتوانسته است، که پدر بزرگ را نمی‌شود در پوستی جا داد، که فخرالنساء»... در اینجا، خفیه‌نویس تمثیلی برای نویسنده است: «با گرد آوردن این جمله‌های نامربوط و گسسته و آن حرکاتی که تنها در لحظه وقوع دارای ارزش است، قطور می‌توان به عمق و گوشت و پوست و رگ و عصب یک آدم رسید؛ یا کسی را از سر نو ساخت؛ نکند باید محکوم و خفیه‌نویس آزاد باشند؟... سرگرم با باغچه‌ای و حوضی و بیدی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمالاً به همین دلیل از فخری می‌خواهد شرح اعمال روزمره فخرالنساء را به او برساند. در این میان، نباید بی‌اعتقادی این رمان به محاکات و بی‌دبی و چندصد جلد کتاب؟ و من؟... و شازده احتجاب سنگینی عظیم سرش را بر دست‌هایش حس کرد. دست‌هایش می‌لرزید.» از این جمله آخر برمی‌آید که خود شازده نیز مشغول نوشتن است، و احتمال